

واژه گیل و معناهای آن

عبدالرحمان عبادی

گیلان، سرسبزترین استان ایران، که در طول زمان به سبب آزاداندیشی و آزادمندی مردمان آن دست خوش بی‌مهری‌های فراوان بوده است، هنوز از گنجینه فرهنگ مردمش یادگارها از پیشینیان برای پژوهندگان می‌توان یافت که هر جزء آن از یک دنیا معنی، نام و نشان دارد. نگاهی به معناهای گوناگون واژه «گیل»، که برخی تاکنون ناگفته مانده بود و نگارنده گردآورده در زیر یاد می‌کند، گواهی است بر این‌که حتی یک واژه تنها از این سرزمین، چه حکایت‌ها دارد: در این جا حدود سی معنی از معناهای واژه و نام «گیل» را یاد می‌کنیم.

اول: گیل به معنی پهلوان، دلیر، مبارز و جنگاور، یل

در ادب کهن فارسی «گیل» به معنی پهلوان و دلیر و زورمند و جنگ‌جو و یل آمده است.

فردوسی در شاهنامه آورده:

همان گیل مردم چو شیر یله * ابا طوق زرین و مشکین کله

اسدی طوسی در «گرشاسب‌نامه» گفته:

سپر در سپر گیل مشکین کله * خروشان همه چون هژبر یله

در کتاب «سمک عیار»، لغت و عنوان «کیل» در دنبال نام‌های پهلوانان سپاه دیده می‌شود که معنی دلیر و

یل و پهلوان می‌دهد مانند: «هرمزکیل»، «سیاکیل».

«گیل»، به معنی دلیر و پهلوان و زورمند، در لغات عامیانه تهرانی نیز بوده و به کار می‌رفته؛ چنان‌که «اکبرگیل گیلی» یا «محمود گیل گیلی» و مانند آن‌ها به معنی اکبر پهلوان، محمود مبارز و زورمند بوده است. مؤلف کتاب «فرهنگ لغات عامیانه» که معنی «گیل» را به‌خوبی نمی‌دانسته، در این باره چنین نوشته: «گیل گیلی: لقب بعضی از جاهلان و لات‌هاست. مانند: اکبر گیل گیلی - محمود گیل گیلی.»^۲

در دیلمی، از واژه «گیال» مشاجره و نزاع و ستیزه برمی‌آید. چنان‌که «گورد و گیل» **Gurd O gial** یعنی مشاجره و ستیزه دو پهلوان و هم‌اورد، که در واژه مرکب بالا «گورد» **Gur d** همان گرد و پهلوان فارسی و «گیال» به معنی جنگ‌آوری و ستیزه‌جویی است.

«ویر ویری» لغتی است دیلمی و کهن که امروز دیگر در گفت‌وگو به کار نمی‌رود. اما در شعر و ترانه‌های دیلمی که یادداشت کرده‌ام به کار رفته است. در جشن‌ها و عروسی‌ها و شادمانی‌ها چون زنان شاباش‌خوان به نشاط درمی‌آمدند، جوانان را که به جشن روی آورده بودند با این سرود خوش آمد گفته و می‌ستودند که:

ای ویر ویری وارون **Vir Viri Varon**

ای شیر بزه دارون **Šir Baxa Daron**

یعنی: ای مردان پهلوان و زورمند و ای ویرها که هم‌چون انبوه باران برکت‌بخش بدین جا رو آورده‌اید و ای درختان شیرزاده که تنومند و بهره‌ده هستید.

چون مردی و بانگ و نعره دلاورانه از نشانه‌های پیروزی و دلیری و جنگ‌آوری پهلوانی بود، «گیل» به این معانی را در لغات «ویر» و «ویل» و «ویله»^۳ در ادب فارسی هم می‌توان یافت:

در زبان پهلوی «ویر» **Vir** به معنای: مرد، برق، هوش و هوشیاری است.^۴

در «لغت فرس» اسدی آمده:

ویل ظفر باشد و هنگام یافتن کاری به مراد

رودکی گفته:

لَبَّتْ سَيْبٌ بَهْشْتٌ وَ مِنْ مَحْتَاكِ يَافْتَنِ رَا هَمِي نَبِينَم وَيَل.

فردوسی گفته:

چو رعد خروشان یکی ویله کرد * تو گفתי بدرید دشت نبرد

اسدی طوسی در «گرشاسب نامه» آورده:

در این بیم بودند و غم یکسره * که گرشاسب زد ویله‌ای از دره^ه

دوم: گیر، صورت دیگری از گیل و به همان معانی است.

از معنای «گیر» در ادب فارسی: زور، نیر، قوت، استقامت، توان است.^ف

در تداول مردم قزوین نیز «گیر» به همین معنی کاربرد دارد.

از «گیر» معنی رزم و جنگ و زد و خورد برمی آید. چنان که در واژه‌های «گیر و دار» و «گیر و بند» و «گیراگیر» و «گیرگیر» و «گیروده» در ادب فارسی همین معنی دیده می‌شود. کسانی از پهلوانان و جنگ‌جویان داستانی ایران نیز نام «گیر» و «گیرو» و «گیروی» داشته‌اند. «گیر» نام پهلوانی ایرانی بوده است^و و «گیرو» و «گیروی» جنگ‌جو و پهلوانی است که فردوسی در شاهنامه داستان‌ش را بازگفته.^ا

سوم: گیل به معنی بانگ و گله و ناله و افغان مردمان

یکی از معانی «گیل»، که خواهد آمد، خواننده و سراینده و رامشگر و رقاص دوره‌گرد است. بانگ و آواز گله‌آمیز از روزگار و غم زندگی و دوری یار و مانند آن‌ها نیز مایه اصلی هر خوانندگی و سرایندگی است.

واژه «گله» (شکایت) در زبان پهلوی «گیلک» Gilak و در پازند «گیل» Gila است.^ا در لهجه بخارائی نیز «گیله» یعنی گله و شکایت.^ا از این رو «گیله» Gila پیوندش در صورت لفظی و در معنی خود با «گیل» روشن است.

نمونه‌های زیر نیز گواه‌های دیگری برای «گیل» به این معنی هستند:

در دیلمی، گله و شکایت از کسی یا چیزی را «گیلایه» **gilayah** گویند. در کردی، «جیلی» **jili** یعنی شکایت^{۱۱}. در دیلمی، «قیل و ویل» **qilovol** به معنی مطلق بانگ و فغان و داد و فریاد است، چه از درد و اندوه باشد چه از روی پرخاش و ستیز.

چهارم: گیل به معنی مرکوب و اسب‌سواری و رونده است

نظامی گفته:

چو رهوار گیلیم از این پل گذشت * به گیلان ندارم سر بازگشت

یا:

پس آنکه پای بر گیلی بیفشرد * ز راه گیلکان لشکر بدر برد^{۱۲}.

در این دو بیت، «گیل» و «گیلی» به معنی مرکوب و اسب‌سواری تیزتک و «گیلکان» جمع «گیل» و به معنی «گیل‌ها» برخی از آن معناهایی است که در این یادداشت آورده‌ام. امروز نیز در دیلمی و گیلی، «گیلکان» به معنی «گیل‌ها» زبان‌زد است.

پنجم: گیل به معنی خاک و گل و زمین و گل و لای

در زبان پهلوی «گیل» **gil** یعنی خاک و «گیلان» **gilan** یعنی خاکی، گلی، سفالی^{۱۳}. در گیلی و در دیلمی نیز «گل» را که به معنی خاک است «گیل» تلفظ می‌کنند و اگر گیلان به معنی جای گل و لای و خاک هم گرفته شود، با وضع فعلی و اقلیمی آن مناسبت خواهد داشت. به‌ویژه که در برخی از جاهای ایران نیز واژه‌هایی می‌توان یافت که با همین معنی و مفهوم پیوند داشته باشد؛ چنان‌که در کرمان و یزد، «گله» **gila** به معنی گل و خاکی است که در جلوی آب در جوی می‌ریزند تا مسیر آن را بگردانند و آب را به راه دیگر اندازند^{۱۴}.

ششم: گیل به معنی پوسیده و مانده

در لارستانی «گیل» gil به معنی غذای فاسد و کهنه مانند (روغن فاسد) و «گیل بده» gil-boda به معنی متعفن و بدمزه شدن غذاست.^{۱۵}

در شیراز و کازرون نیز «گیل» gil روغن و غذای فاسد شده را گویند.^{۱۶}

در دیلمی نیز از روی دودستگی‌های ریشه‌دار محلی و به هنگام بدگویی، «گیل» را مترادف آدم پوسیده‌ای که در سرزمین پر گل و لای و نم‌دار و کپک‌زده و پوسیده زندگی می‌کند، می‌دانند و او را «بپؤسه گیل» bapussa-gil یعنی «گیلک پوسیده» می‌نامند.

از این رو «گیل» به یکی دیگر از معانی فراوان خود معنی بدبو و پوسیده و بدمزه و کپک‌زده هم دارد (با پوزش خواهی از مردم گیلان).

هفتم: گیل به معنی گیلان

گیلان نامی است متداول میان ساکنان جنوبی کاسپین برای قسمت پست ساحلی محدود میان چالوس و انزلی در مقابل کوهپایه و قسمت مرتفعات همین ناحیه. چنان‌که هرگاه کسی از کوهپایه شمالی شهنسوار یا رودسر یا رامسر به ساحل رود، گویند به گیلان می‌رود.^{۱۷} «گیل» گیلان را گویند که سرزمینی است معروف از تبرستان.^{۱۸}

گیل به معنی گیلان در «تاریخ گیلان» فومنی به صورت گیل فومن و گیل گسکر یعنی گیلان فومن و گیلان گسکر آمده است.

در کتاب‌های قدیم، «گیل» و دیلم هم به معنی سرزمین گیلان و دیلمان و هم به معنی مردم آن دو جا یاد شده‌اند. فردوسی گفته است:

ز گیل و ز دیلم بیامد سپاه * همی گرد لشگر برآمد به ماه

هشتم: گیل به معنی پیکره، اندام، سیما، چهره آمده است

از لغت «گیل» در تلفظ دیلمی، و «کل-گل» kel-gel در اصطلاح تهرانی و در فارسی معنی پیکره، اندام، سیما، چهره برمی آید. چنان که زن و دختر یا مرد خوش اندام و زیبا و خوش بدن و چهره را «خوشکِل-خوشکِل» و در دیلمی و گیلان خاوری «خوش گیل» می گویند. در کردی «گیلان» یعنی خوشگل، قشنگ، خوش اندام، شیک^{۲۰}.

نهم: گیل، کسی است که در سرزمین پرآب و کنار دریا و جلگه ای و گرمسیر زندگی می کند

در دیلمی، یعنی در لغت مردم کوهستان گیلان، «گیلان» به معنی سرزمین های جلگه ای گرمسیر و پرآب و کنار دریا و «گیل»، کسی است که در آن سرزمین زندگی می کند، چون در دیلمی، «بیل» bila به معنی تالاب و گودال آب، و در ادب فارسی، «کیل» kil و «کیلو» به معنی استخر و تالاب^{۲۱} است، اگر تبدیل حرف «ب» و «گ» و «ک-گ» را به یکدیگر از نظر دور نداریم شاید بتوان گفت، «گیل» را با جایگاه پرآب و تالاب مانند و گرمسیر پیوندی است که با این معنی و با وضع اقلیمی و طبیعی آن نیز جور درمی آید.

دهم: گیل به معنی دهقان و روستایی و آدم عامی

در فرهنگ های فارسی مانند «جهانگیری» «برهان قاطع» «آندراج»، «شعوری» «لغت نامه دهخدا»، آمده که «گیل و گیلک به زبان گیلانی رعیت و روستایی و مردم عامی را گویند.» امروز هم در گیلان باختری و خاوری «گیل مرد» به یکی از معانی خود، روستایی و دهقان است و به کار هم می رود.

در کتاب «از آستارا تا استارباد» به نقل از «تاریخ اولجایتو» درباره معنی «گیل» نوشته شده: گیل در اصل معنی قومی است که در سرزمین گیلان زندگی می کنند. چون این قوم بیشتر به برزیگری مشغول اند، این لغت در «تاریخ اولجایتو» صفحه ۸۵، به معنی برزیگر به کار رفته است.^{۲۲}

یازدهم: گیل به معنی ساده‌دل و خوش‌باور و گول‌خور

در دیلمستان دیلم، که کوهستان جنوبی گیلان است، برخی‌ها هنوز، در جایی که پای نیش زبان زدن پیش می‌آید، «گیل» را به معنی زبون، ساده‌دل، خوش‌باور، گول‌خور، به‌کار می‌برند. «گیل» به این معنی گویا در جاهای دیگر ایران نیز کاربرد داشته است، چنان‌که در زبان کردی «گیل» به معنی کودن، زبون، غافل است.^{۲۳}

دوازدهم: گیل، به معنی چیزی گرد و گلوله‌مانند و گوی‌آسا

در لری «گله» **gella** یعنی حبه و دانه‌مانند^{۲۴} و در وفس و آشتیان «گلگک» **gelgelak** یعنی تگرگ و دانه‌های تگرگ^{۲۵} است. چون تا چیزی گرد و مدور نباشد به آن صورت در نیاید در سطحی نمی‌غلند و قل‌قل نمی‌خورد از این‌رو از ریشه «گیل» = «گل» در «گیل‌گیلی» فارسی، به معنی قل‌قلی، و از «گلیان» در کردی به معنی غلتیدن^{۲۶}، و در وفس و آشتیان و خراسان «گلیدن» به معنی غلتیدن^{۲۷} و «گله» **gela** به معنی دانه تسبیح و دانه انگور، همین گرد و مدور بودن برمی‌آید.

«گیل‌گیلی»، در دیلمی، نام و وصف دانه‌های پوک و خالی گلوله‌مانند هم‌چون گردو است که به نخ کشیده شده مانند تسبیح درست کرده روی گهواره بالای سر کودک می‌آویزند تا به کودک به آن گلوله‌های پوک و اسباب‌بازی دست زده از قل‌قل خوردن و صدا دادن آن‌ها شادمان و سرگرم شود. از این واژه معنی نوعی قلقلک نیز برمی‌آید، چنان‌که در سمنانی نیز «گیل‌گیلی» به معنی قلقلک است.^{۲۸}

در کردی «گیل‌گیله» **gil-gila** نوعی زیور زنان است و «گیلک» **gilak** گلوله پشم برای رشتن است.^{۲۹}

در ادب فارسی و در دیلمی و گیلی گیلان خاوری، «گیل‌گیلی» (در زبان کودکان: قل‌قل، قل‌قلی) به معنی هر چیز گرد و گردنده و «گیل‌گیلی خوردن» غلتیدن چیز گرد و مدور بر سطحی است.

در آذری، که زبان قدیم آذربایجان بوده، «کله» **kela** و «گیله» **gila** به معنی مردمک چشم^{۳۰} است.

در فرهنگ‌های فارسی، «گیل» به معنی «ازگیل» هم آمده است. «ازگیل» هم، چنان‌که در همین یادداشت‌ها اشاره کردم، به معنی گیل سرخ است و خود میوه‌است گرد و گلوله‌مانند و هم‌چون گوی کوچک.

بنابر گواه‌های بالا، یکی دیگر از معانی گوناگون «گیل» گرد و مدور و گلوله‌مانند و گوی‌آسا و حبه‌گون است.

سیزدهم: گیل، به معنی پشته و تل و تپه

در «لغت‌نامهٔ دهخدا» به نقل از «انجمن‌آرا» آمده است: «گیلی در زبان دری به معنی پشته و تل و تپه است» در اوستایی «گیری» giri و در سنسکریت «گیری» gairi به معنی کوه^{۳۱} در پهلوی نیز «گر» ger به معنی کوه است. چنان‌که «بندش» (فصل ۱۲، بند ۲۰) دربارهٔ دژ و نشیمنگاه افراسیاب داستانی آمده است که نشیمنگاه او در «بغ‌گر» baqa-ger یا کوه ایزد بوده است.^{۳۲}

حمزهٔ اصفهانی، تاریخ‌نگار قدیم، در کتاب «تاریخ پیامبران و شاهان» نوشته: گر نام تل‌ها و پشته‌هاست.^{۳۳}

گری gairi، در اوستا، بارها به معنی کوه آمده است. این کلمه را در سنسکریت گیری giry، و در پهلوی «گر» و در افغانستان «غر» می‌گویند.^{۳۴}

در «تاریخ بلعمی» دربارهٔ کیومرث پیشدادی و معنی لقب او که «گرشاه»-«گل‌شاه» بوده آورده: «پس کیومرث را گرشاه خواندند... و معنی گر کوه باشد و او را پادشاه کوه خواندند.»^{۳۴}

ابوریحان بیرونی در «آثارالباقیه» نوشته: «لقب کیومرث کرشاه است یعنی پادشاه کوه و گل‌شاه نیز می‌گویند.»^{۳۵}

در لغت قدیم کوهستان البرز نیز «گر» به معنی کوه بوده است. چنان‌که در تاریخ‌های طبرستان ابن اسفندیار و مرعشی در تفسیر لغت و نام «فرشوادجر» یا «فرشوادگر» و «پدشخوارگر»، لغت «جر» = «گر» را به معنی کوه یاد کرده‌اند.

بنابر گواه‌های بالا، لغت «گیل»، که در «لغت‌نامهٔ دهخدا» به نقل از کتب فارسی به معنی کوه و تپه و پشته و تل هم آمده، به این معنی، واژه‌ای بسیار کهن با ریشه و بن است.

چهاردهم: گیل، مردم کوه‌نشین مازندران را گویند

مازندرانی‌ها مردم کوهستان مازندران را «گیل» و زبان تقویم‌شان را «گیلی» یا «گیلکی» می‌گویند.^{۳۶} همه مازندران‌ها خود را «گیلک» *gelak* می‌دانند و گویش خود را گیلکی می‌نامند.^{۳۷} مازندران‌یان خود را «گیلک» یا «گیل» و زبان خود را «گیلکی» می‌نامند. «گیل» در برابر «ایل» به‌کار می‌رود و ایل به کردهایی می‌گویند که به مازندران کوچانیده شده‌اند و پاره‌ای از ایشان هنوز به کردی سخن می‌گویند.^{۳۸} روی هم رفته «گیل» به معنی بالا به مردم اصلی و بومی و پیشینه‌دار یک سرزمین و مردم کوه‌نشین گفته می‌شود.

پانزدهم: گیل به معنی گیله

در فرهنگ گیلکی، گردآوری منوچهر ستوده آمده که «گیله» *gila*، در هر دو سوی سفیدورد گیلان، به معنی گیله‌مرد، مرد گیلک و منسوب به گیلان و مردی از اهل گیلان است.^{۳۹} در این جا «گیله» به معنی «گیل» می‌شود.

شانزدهم: گیل به معنی ول و رها و سرگردان دوره‌گرد

در دیلمی، گاهی «گیل» معنی آدم یا حیوان رها و ول و سرخود را می‌دهد که بدون هدف دوه‌گردی می‌کند و به این معنی در آدم‌ها، کولی، و در حیوانات دام‌های ول و گم‌شده و سرگردان را به یاد می‌آورد. چنان‌که گاهی در مثل و کنایه می‌گویند «گیل و ویل» *gil o vil*، یعنی رها و ول و سرگردان مانند گیل و یا رها و سرگردان و ول در کردی، «گیل» به یکی از معانی خود، گردش و گشت و سیر و سیاحت است.^{۴۰}

هفدهم: گیل شدن به معنی درگیر شدن، در افتادن، به خود پوشیدن و آراستن تن در چیزی پوشیده و پنهان ساختن تن و بدن

معانی بالا را از فعل، «گیل شدن»، که در فرهنگ‌ها نیامده است، از یک بیت شعر اسدی طوسی دریافته و گمان می‌برم اسدی در «گرشاسب‌نامه» شب تیره و خرمن مهتاب را به پهلوان، یا دیو سیاه میدان جنگ، که تن در جامه سیاه پوشیده و نهان کرده و سپری زرد، مانند سپر «گیل‌ها»، از خرمن ماه سر برگرفته است، همانند کرده می‌پوید:

چو شب گیل شد در گلیم سیاه و را * زرد گیلی سپر گشت ماه

هجدهم: گیل، گیلو به معنی خانه شانزدهمین ماه

در نجوم باستان، هم‌چنان که منطقه البروج را به دوازده بخش کرده هر بخش را برج می‌نامیدند، زمان گردش کره ماه را نیز از این ماه نو تا آن ماه نو، هندیان به بیست و هفت و ایرانیان به بیست و هشت منزل بخش کرده آن‌ها را منازل قمر یا خانه‌های ماه می‌گفتند^{۴۳-۴۴} و در این گردش کره ماه به هر خانه‌اش نامی نهاده بودند که خود آن نام‌ها بار یک دنیا معنی روزگاران قدیم را به همراه دارند.

منزل شانزدهمین قمر یا خانه شانزدهم ماه نامش در پهلوی «گیل» یا «گیلو» یا «گل» و د سغدی و خوارزمی «بَغَنَوْنَد» و در عربی «قلب» یاد شده است.^{۴۳-۴۴} چون لغات «گیل» = «گیلو» = «گل» و «بغنوند» به معنی آن‌چه که در بالا نقل کردم، در فرهنگ‌ها و در «لغت‌نامه دهخدا» نیامده‌اند از این رو با روشن کردن معنی لغوی آن‌ها معانی دیگر «گیل» را در زیر می‌دهیم:

لغت «بغنوند» در سغدی و خوارزمی قدیم، معنی و نام دیگری از «گیل» = «گیلو» = «گل» است. بغنوند عبارت از دو لغت کهن و قدیم ایرانی: «بغ» به معنی خدا و آفریدگار و بهره و بخت و بخش و «نوند» به معنی اسب، هرچیز تیزرو و پیک تندرو و مردم تیزفهم و نام پهلوانی ایرانی و گیاه سپند است که تخمش را برای دور کردن گزند و چشم‌زخم به کار می‌برند. از این رو «بغنوند» یا «گیل» = «گیلو» = «گل» دارای معانی زیر می‌شوند: اسب آفریدگار، بهره و بخت ایزدی، بخشش خداوند، پیک دادار، هوشیار خداداده، بهره و بخت مردم تیزهوش، سپند پروردگار و ...

میان منجمان قدیم، بر سر نام‌های قمر در مواردی اختلاف بوده است. چنان‌که بیرونی که در آثار الباقیه نام عربی شانزدهمین منزل ماه را «قلب» نوشته، در کتاب «التفهیم» خود شانزدهمین منزل ماه را در عربی «زبانی» و هجدهمین منزل آن را «قلب» یاد کرده است: «منزل شانزدهم: زبانی، ای دوسروی کژدم. و دو ستاره‌اند که از دو کفه ترازو و بر پهنای نهاده یک از دیگر دوری چند نیزه دارند... و نام منزل هژدهم: قلب، ای دل کژدم، ستاره‌ای سرخ و جنبان. و منجمان او را سرشت مریخ اندر عقرب نام کنند...»^{۴۵}

از وصف بالا پیوند منزل شانزدهم و ماه و ستارگان یا ستاره آن با: کژدم و عقرب و مریخ و شاخ عقرب و دل عقرب و رنگ سرخ به‌خوبی هویدا است. کژدم و سرخی و مریخ نیز در عقاید نجوم قدیم از سوئی با آب و ماه آب و از سوئی با رزم و جنگ و جنگ‌بارگی و خون‌ریزی، که پیشه لشکریان بوده و مریخ یا بهرام ایزد آنان به‌شمار می‌آمده است، بستگی دارند. لغت «گیل» را با ایزدان جنگ و رزم و آب آفرینش وابستگی‌هایی است که به‌خوبی ریشه کهن آن را می‌رساند. برای پی بردن به این ریشه کهن یادآوری نجومی زیر نیز سودمند است: در یکی از گاه‌شماری‌های قدیم ایرانی در پیش از اسلام هر ماه را به شش بخش کرده پنج روز اول ماه تا پنجم آن را «اندرماه» andar-mah، و پنج روز ششم تا دهم را «پتیرک اندرماه» ... patirak و پنج روز یازدهم تا پانزدهم را «پرماه» و پنج روز شانزدهم تا بیست را «پتیرک پرماه» و پنج روز بیست و یکم تا بیست و پنجم را «ویشپ تاس» vispa-tas، و پنج روز بیست و ششم تا سی‌ام را «پتیرک ویشپ تاس» می‌گفتند.^{۴۶}

«پتیرک» patirak در زبان پهلوی به معنی مخالف و ضد و نقطه مقابل چیزی است. از این رو پنج روزهای ۶ تا ۱۰ و ۱۶ تا ۲۰ و ۲۶ تا ۳۰ که «پتیرک» یا نقطه مقابل و ضد پنج روزهای ۱ تا ۵ و ۱۱ تا ۱۵ و ۲۱ تا ۲۵ بوده‌اند مانند دوگانگی تاریکی و روشنایی و اهریمن و اهورامزدا در دو سو در برابر هم جا داشته‌اند.

چنان‌که از سی روز ماه، پانزده روز آن به تناوب، روزهای «پتیرک»، نیمه دیگر روزهای «بدون پتیرک» است. این دوگانگی را می‌توان بازتاب همان ثنویت کهن ایرانی در تقسیم‌بندی منازل قمر و مراحل آن در ماه شمرد. از روی تقسیم یاد شده اگر منازل کره ماه را با روزهای سی گانه فرضی در هر ماه یکی کرده برهم منطبق بپنداریم، منزل شانزدهم ماه منطبق با روز شانزدهم آن شده، از پنج روز «پتیرک پرماه» که از شانزدهم تا بیستم است، روز نخست آن که شانزدهم است همان «گیل» = «گل» = «گیلوی» ایرانی و «بغنوند» سغدی و «قلب» عربی می‌شود که نقطه مقابل و مخالف پرماه یا بدر بوده معرف و سرآغاز نمیه دوم ماه است که دوران نشیب و تاریکی و کم و کاستی ماه به‌شمار می‌رود.

نوزدهم: گیل در لغات گیلو، گیلویه، گیلویی

در ادب فارسی «گیلو»، «گیلویه»، «گیلویی» به معنی آن قسمت از پیوندگاهی است که در فاصله میان طاق و سقف ساختمان با دیوار و ستون قرار می‌گیرد و آن حاشیه گچی مقعری است که به اصطلاح بنایان غلطانی نامیده می‌شود و در فاصله میان سقف یا قاب سقف و طاق و قسمت بالای دیوار به پهنای در حدود نیم گز و کمتر یا بیشتر در دور تا دور اطاق پدید می‌آوردند و گاه بر این حاشیه غلطانی نقش و نگاری از گل و بته و یا شکل پرندگان و گیاهان و میوه و غیره پدیدار ساخته یا گچ بری می‌کنند. نظامی گنجوی گفته:

صفه‌ای تا فلک سر آورده * گیلوی طاق او بر آورده.^{۴۷}

کابرد گیلویی «گیلو، گیلویه» در معماری ایران بسیار کهن است چنان‌که در بناهای زمان اشکانیان نمونه‌های کهنه آن را می‌توان یافت.^{۴۸} «گیلویی» به همین معنی در اصطلاح معماران در گیلان و کوهستان نیز به کار می‌رود و رایج است.^{۴۹}

در ادب فارسی «گیل» به معنی کج و خمیده به کار رفته که برای «گیلو»، «گیلویه»، «گیلویی» یاد شده در معماری و هندسه کهن ایرانی گواه دیگری است. قطران، شاعر گیلی تبار آذربایجان، «گیل» را به معنی خمیده و کوژ و کج آورده و گفته است:

بتی که قدش چو قول عاشق آمد راست * مهی که قولش پشت عاشق آمد کیل.^{۵۰}

چون در فارسی نه تنها کاف و گاف به هم بدل می‌شوند، بلکه در کتب قدیم در نوشتن میان آن دو چندان فرقی نمی‌گذاشتند، از روی نمونه‌های بالا «گیل» و «گیلو» به معانی زیر می‌شود: انحنای زیبایی که سقف و دیوار را به هم می‌پیوندد، کج و خمیده و گوژ. شاید به این معانی، رمز و کنایه‌ای از پیوندگاه زمین و آسمان را در بر داشته باشد و تاج ناهید و کلاه عروسان و سربند آنان را به یاد بیاورد.

بیستم: گیل به معنی جاودانی، همیشگی، سکوت و خاموشی بی‌پایان، نهانی و پنهانی و فراموش شده

«گیل» به معانی بالا را من از نام دژ و آبادی «گیل گرد» در خوزستان، که در زمان ساسانیان زندان ابد از یاد رفتگان بود، دریافته‌ام. یکی از کیفرهای بسیار ترس‌آور روزگار کهن، زندانی کردن کسان در سیاه‌چال و

دژهایی بود که تا دستگاه زندانی گر برپا بود رهایی زندانی از آن شدنی نبود. نه تنها کسی نمی‌باید در پی رهایی زندانی می‌بود بلکه اگر نام او را و یا نام زندانش را می‌برد باید جاننش را بر سر آن کار از دست می‌داد. «گیل‌گرد» یکی از همان دژها و زندان‌هایی بود که بر زندانی‌اش همان خاموشی و فراموشی شدگی و سکوت و از یاد رفتگی جاودانی سایه افکن می‌شد که بر مرده‌ای در گور ابدیش. در این باره کریستن سن، دانشمند دانمارکی، در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» می‌نویسد:

در خوزستان دژی استوار بود به نام «گیل‌گرد» که آن را آنوش برد، یا دژ فراموشی نیز می‌خواندند، زیرا که نام زندانیان و نام آن دژ و زندان را کسی نبایستی بر زبان براند. فوستوس بیزانسی داستان اندوه‌بار مرگ آرشاک سوم، پادشاه ارمنستان، را که در زمان شاهپور دوم ساسانی، که از ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی زندگی پادشاهی کرد، به گیل‌گرد در افتاد و جان سپرد، یاد کرده و نوشته است که آرشاک سوم خواجه‌سرای داشت به نام درستمت *drastamat*، که ایشکن *iškan* یا امیر یکی از بخش‌های ارمنستان شد. در یکی از جنگ‌های شاپور دوم ساسانی با کوشانیان، درستمت شاپور را از مرگ رها کنید. شاپور به پاس آن کار بزرگ، به وی گفت هرچه که از من بخواهی خواسته‌ات را برآورده خواهم ساخت. درستمت از شاپور دوم خواست که تنها یک روز به او اجازه داد شود تا به گیل‌گرد یا انوش برد *anušbard* به دیدن آرشاک سوم رفته و او را دیده ادای احترام کرده برای یک روز وسایل شادمانی و پذیرایی او را از خوراک و موسیقی فراهم آورد. شاپور در پاسخ گفت برآوردن خواسته‌تو بسیار دشوار است. تو خود با آوردن نام گیل‌گرد یا انوش برد و زندانی آن‌جا جان خود را به خطر افکندی، اما به پاس خدمت بزرگت درخواستت را می‌پذیرم.

پس یکی از نگهبانان ویژه خود را با نامه و مهر و نشان همراه درستمت کرد. درستمت چون به گیل‌گرد درآمد زنجیر از دست و پا و گردن آرشاک گشود سر و تنش را شسته جامه‌های گران‌بها به وی پوشانید و او را بر تختی نشاند و به شیوه‌ی دربار ارمنستان برایش خوراک و شراب آورد و خود به پذیرایی ایستاد و رامشگران را واداشت تا با خنیاگری او را شاد سازند پس از خوراک، میوه آوردند. برای کندن پوست سیب و خیار کاردی به وی دادند آرشاک که از کرختی و بی‌خودی زندان به در آمده و سرمست شده بود و گذشته خود را به یاد آورده و در آن حال دنیا در چشمش سیاه می‌نمود، گفت: بدبخت آرشاک کار جهان چنین است! اینک منم که بدین‌جا و بدین پایه افتاده‌ام؟

این را گفته بی‌درنگ کارد را بر قلب خود فرو برد و مرد. درستمت چون آن را دید، خود را روی آرشاک افکنده با همان کارد پهلوی خویش را دریده در کنارش جان سپرد.^{۵۱}

گیریابی این تراژدی مرا بر آن داشت تا تکه‌ای را از کتاب بازگو نمایم. در نام بالا «گیل گرد» و «انوشبرد»، هر یک، از دو واژه ترکیب یافته‌اند:

«گیل» = «گرد» و «انوش» = «برد». لغت «گرد» در این نام به معنی دژ و آبادی است، چنان‌که خود متن هم همین را می‌گوید. «گرد» که در نام شهرهایی از ایران هم‌چون دارابگرد، ولاشگرد «بلاشگرد»، ویروگرد، دستگرد، و چند جای دیگر در جغرافیای قدیم برجا مانده، گویا خویشاوند «گرا» باشد، که به معنی شهر در دنبال برخی از جاها، در روسی دیده می‌شود. چون «ب» و «گ» در لغات ایرانی به هم مبدل می‌شوند، لغت «برد» در «انوشبرد» برابر و به معنی همان «گرد» در «گیل گرد» است. هم‌چنان‌که از خود داستان «گیل گرد» دیده شد، «گیل گرد» یا «انوشبرد» را دژ فراموشی نام می‌داده‌اند و معنی می‌کرده‌اند. بنابراین «انوشبرد» باید ترجمه و لغت دیگری به معنی «گیل گرد» بوده باشد. یعنی همان‌گونه که «برد» برابر «گرد» و به معنی آن بوده، لغت «انوش» نیز به معنی و ترجمه و برابر «گیل» بوده است. واژه «انوش» هم در اوستایی و در لغات فرس قدیم فارسی به معنی جاوید و همیشگی است. پس «گیل» به معنی جاوید و همیشگی می‌شود. اما آن همیشگی و جاویدی که چون مرده‌ای را در گور نهند و از دید به دور دارند و به ابدیتش بسپارند و کم‌کم از یادها ببرند و فراموشش سازند و یا آن زنده‌ای که به همان سرنوشتش دچار سازند. آیا «گیل» به معنی رمز و کنایه‌ای از آغاز آفرینش از درون سکون و تاریکی بی‌پایان، و سپس بازگشت دوباره به همان نیست، که در جهان بینی کهن مردمان باستان جای بزرگی داشته و مظاهر و ایزدان گوناگونی تجسم و یادآور آن بوده‌اند؟ برای این معانی «گیل» گواه لغوی زیر درخور یادآوری است:

در دیلمی «ویر» به معنی مات و مبهوت و مدهوش است، و از آن معنی ایزد و فرشته هوش‌ربایی که هوش از سر می‌برد نیز برمی‌آید. چنان‌که «ویر بردن» در دیلمی به معنی هوش از سر رفتن و مدهوش شدن است. این واژه به همین معنی در هندی باستان هم به‌کار می‌رفته است. گردیزی، در «زین‌الخبار»، درباره‌ی پیروان دین‌های گوناگون هندیان می‌نویسد: «و گروهی‌اند که ایشان را ویریان خوانند یعنی خاموشان.»^{۵۲}

هم‌چنین است «گیل شدن» و «گیل» به معنی سیاه‌رنگ، در همین یادداشت‌ها.

بیست و یکم: گیل به معنی نعره و بانگ و خروش

در دیلمی «غیله» qila به معنی غیّه و جیغ و فریاد است. چون «غ» و «ق» و «گ» و نیز «و» و «گ» در لغات ایرانی به هم مبدل می‌شوند، از این رو «ویل» و «غیل» در معانی بالا با «گله» و «گیل» یکی می‌شوند. در ادب کهن فارسی نیز «ویل» و «ویله» و «ویر» به معانی نفیر و فغان و فریاد و بانگ و نعره است. چنان‌که فرخی گفته:

نصیب دشمن تو ویل و وای و ناله زار * نصیب تو طرب و خرمی و ناله چنگ.^{۵۳}

فردوسی گفته:

به بالا برآمد جهانجوی مرد * چو رعد خروشان یکی ویله کرد

سنائی گفته:

یا برون شو ز چرخ چون مردان * ورنه با «ویل» و وای و «ویر» مباش.^{۵۴}

اسدی طوسی در «گرشاسب‌نامه» آورده:

یکی ویله زد همچو شیر یله * که غرّد چو از گرمیند گله.^{۵۵}

از آن‌جا که در روزگار باستان بانگ و نعره از نشانه‌های پرخاش‌جویی پهلوانان، و ناله و افغان تا امروز هم آواز سرودخوانان بوده و هست، و در کتاب‌های تاریخ، به‌ویژه از بانگ و نعره مبارزان گیلان و دیلمان و طبرستان در جنگ‌ها، در کوه‌ها و جنگل‌ها، بارها یاد شده است، و رامش‌گری و سرودخوانی در سرزمین‌های کنار دریای کاسپین پیشینه‌ای کهن داشته است، برای معانی لغوی بالا گواه‌های تاریخی نیز در دست است که اگر بخواهیم آن گواه‌ها را بیاوریم رشته سخن به درازا می‌کشد.

بیست و دوم: «گیل» به معنی سیه‌پوشی، سیاه‌جامه، سیه‌خفتان، سیه‌چرده، سیه‌چهره

از گواه‌های زیر برمی‌آید که شاید یکی دیگر از معناهای فراوان گیل سیه‌پوش، سیاه‌جامه، سیه‌خفتان، سیاه‌رنگ، سیه‌چرده باشد.

۱. در همین گفتار آوردم که «گیل شدن» شب به معنی سیاه شدن دور جامه سیاه و پنهان شدن و پوشیدن گشتن شب است. چنان که اسدی در «گرشاسب‌نامه» آورده:

چو شب گیل شد در گلیم سیاه * ورا زرد گیلی سپر گشت ماه

۲. در فرهنگ‌های فارسی، درباره «گیل دارو» چنین آمده است: گیل دارو، چوبکی باشد سیاه‌رنگ. چون بشکنند در آن فستقی بود. کرم معده را بکشد.^{۵۶} صیدنه، گل دارو، سرخس، گیاه سبز جاهای پرآب بوده برگ‌هایش چون گیسو و موی زنان است.

۳. چون تبدیل حرف‌های «ق» و «خ» و «گ» به یکدیگر در لغات ایرانی گواه دارد: از این‌رو «قیل» به معنی «قیر» را می‌توان لفظی از «گیل» و به همان معنی نیز پنداشت. «قیل» به معنی چیز سیاه، در ادب فارسی و فرهنگ‌ها و در اصطلاح عامیانه تهرانی کاربرد داشته است.

۴. از ترکیب «مشکین کله» و «گیل مشکین کله» همین رنگ سیاه برمی‌آید. فردوسی در شاهنامه آورده:

همان گیل مردم چو شیر یله * ابا طوق زرین و مشکین کله

اسدی در «گرشاسب‌نامه» گفته:

سپر در سپر گیل مشکین کله * خروشان همه چون هژبر یله

چنان که دیده می‌شود «کله» بر وزن «یله» است. «گیل مشکین کله» و «مشکین کله» با فتح کاف در فرهنگ‌های فارسی دیده نشد. اما «مشکین کلاه» و «مشکین کله» با ضم کاف به معنی کلاه سیاه، معشوق کلاه سیاه، گیسوی خوبان، کاکل و زلف در لغت‌نامه‌ها آمده است.^{۵۸} «کله» بر وزن «یله» از واژه‌هایی است که در فارسی، به‌ویژه در دیلمی، معانی گوناگون دارد. آنچه که از لغت

«کله»، به ترکیب «مشکین کله» و «گیل مشکین کله»، معنی گیل سیاه رخساره، و گیلی که دارای انبوهی از موهای سیاه و مشکی است برمی آید، گواه‌های زیر است:

در ادب فارسی، «کله» بر وزن «یله» رخساره، روی، چهره، سیما است.^{۵۹} در دیلمی، از معنای «کله» kala چند معنی زیر را می‌توان گواه آورد: یکی به معنی اجتماع انبوهی از چیزهاست که در جایی گرد آمده باشند، مانند روییدن گیاهان و درختان و گرد آمدن و انبوه شدن زنان و مردان در مجمع و جایی به صورت توده، چنان‌که توت‌زار را «توت کله» tut-kala و انارستان را «انار کله» anar-kala، و جمع خودمانی گروهی از زنان را که دور هم گرد آمده‌گپ می‌زنند «خاخور کله» xaxor-kala و اجتماع دوستانه و برادرانه گروهی جوان و مرد را «برار کله» brar-kala گویند، و مانند آن‌ها.

دوم در دیلمی «کله» kala به معنی خانه و خانواده و اجاقی است که به دور آن افراد گرد آمده واحد خانوار و خانواده را ساخته‌اند.

سوم، در دیلمی «کله» به معنی واحدی تخمینی از کشت‌زار و جایی است که برای کشت به‌کار می‌رود. و یا این‌که قسمتی از جالیز و باغی که در آن صیفی‌کاری و تره‌کاری می‌شود. از همین رو دهقان و کشاورز را در دیلمی «کله هی» kala hi گویند.

چهارم، «کل» kala لغتی است ریشه‌ای که در افعال چندی به‌کار می‌رود که معنی ریختن، پاشیدن فروهشتن، افشاندن می‌دهد. مانند افعال «کلانن» kalanen یعنی ریختن و پاشیدن و فروهشتن و افشاندن چیزها، و «کلستن» kalastan و «کلسن» kalassan که هر دو افعال لازم از معانی بالا هستند. از همین ریشه لغت «کلان» به معنی افشان و ریزان در ادب فارسی بر پیشینه کاربرد داشته، چنان‌که در شعر بهرام پژدو شاعر زرتشتی قدیم آمده است:

سحر کز باد برگ کل کلان است * ز درد آن فغان بلبلان است.

چون فروهشتن موی انبوه در مردان و زنان گیلی شناخته شده و نام‌دار بوده، از این رو «گیل مشکین کله» به معنای: گیل سیاه مو، گیل سیاه کاکل، گیل سیاه چهره و سیما، گیل سیاه کلاه، پهلوان یا گیلی که دارای گیسوان و موهای سیاه در رزم‌ها سیاه خفتان است، می‌شود. اکنون، بی‌گمان برای هر خواننده‌ای که «گیل» به این معنی را می‌بیند، این پرسش پیش می‌آید که مردم گیل را که شمالی بوده و هستند و هم‌واره در سفیدپوستی و زردمویی و چشم‌زاغی زبان‌زد

بوده‌اند با سیاه‌رنگی و سیاه‌چردگی و ایزد هندی سیما چه مناسبتی بوده است و چرا به گفته معروف: برعکس نهند نام زنگی کافور؟

دادن پاسخ روشن و سرراست به این پرسش که با آگاهی از دین و آئین بسیار قدیم مردم البرزکوه و بر شمالی آن در کناره دریای کاسپین پیوستگی دارد، کاری است بسیار دشوار و پیچیده، زیرا گذشته دور مردمان این سرزمین، که تاریخ اساطیری ایران از آن جا آغاز می‌شود، تاریک و ناشناخته مانده است. با این همه، کوشش می‌کنم در زیر گمان خود را در این باره بیاورم. به گمانم پاسخ این پرسش باید چنین باشد:

رنگ سیاه و سیاه‌چردگی در آیین قدیم، کنایه و رمز از شب و ایزد تاریکی و تیرگی بوده که به گمان پیشینیان روشنایی و فروغ از دورن آن برخاست و هم‌چنان که زندگان پس از مرگ به جهان سکون و تاریکی برمی‌گردند، در آغاز نیز از همان به‌در آمده‌اند. سرآغاز جهان نیز از میان آن بوده است. از این رو سیاهی از عناصری است که با تیرگی و تاریکی آغازین پیوند داشته، رمزی از آن دانسته می‌شد.

گذشته از شب، عنصر آب بود که مادر آغازین به‌شمار می‌آمد. همه آن گروه از مردمی که آب را مادر آفرینش می‌شمردند. ناگزیر باید مظاهری برای پرستش برمی‌گزیدند که یادآور آن ایزدان باشد. در سرزمین آب، مانند سرزمین‌های کنار دریای کاسپین، گرامی داشت عنصر آب و نیایش ایزد آن، و برگزیدن ایزد یا ایزدانی که یادآور تیره‌رنگی باشند شگفت نیست. آب گرچه مایه روشنایی است، اما انبوه آن، در رنگ، تیره‌نماست.

بیست و سوم: گیل به معنی خواننده و سراینده و رقص دوره‌گرد روزگار قدیم

مغرب «گیل» را در کتاب‌های قدیم «جیل» آورده‌اند. نگارنده در پیوست دومی که در کتاب دیار شهریاران، با عنوان «درباره ریشه‌شناسی برخی نام‌های جغرافیایی خوزستان» نوشته‌ام، درباره پیوند لغت و نام «خوز» و «هوز» با خنیاگری و سرودگویی چنین آورده‌ام:

«جوایلیقی^۶ و ابن درید و صاحب لسان، هر سه، کلمه خوز را، که در کتب عربی قدیم به‌کار می‌رفته، لغتی غیرعربی و اعجمی دانسته و به معنی جیل، جیل من الناس، یا جیل معروف، نوشته‌اند.» جوایلیقی در نام «سغد» نیز همین معنی را آورده و نوشته: السغد جیل من الناس.

یعنی خوز، به معنی خوزستان و مردم آن، و سغد، به معنی سرزمین سغد و مردم آن، به معنی جیل بوده است.^{۶۱} هرچند معنی جیل، در فرهنگ‌ها، گروه مردم و قوم و ملت آمده، اما روی هم‌رفته جیل که آن را معرب گیل گفته‌اند، یعنی مردمی خواننده و سراینده در کوچه و بازار و رثاص، که در روزگار قدیم صنفی بزرگ بوده‌اند و خوزستان جایگاه بزرگشان بود و مانند همان آوازخوانان و نوازندگانی که در هندوستان باستان، بر سر هر کوی و برزن داستان رام و افسانه راماین را می‌خوانده و زنده نگه می‌داشته‌اند، جیل‌ها، در خوزستان و سغد، دسته و گروه بزرگ رامش‌گران یعنی همان حوشیان یا حوسیان یا کولیان یا سوزیان بودند که در شوش و پیوندش با موسیقی یاد کردم.^{۶۲}

امروز در دیلمی «گیلار» **gilar** به معنی رقص و جست و خیز و «گیلاروؤشتن» **gilar vohoştan** یعنی رقصیدن و دست و پای افشاندن و شادمانه جست و خیز کردن زنان و مردان در جشن‌ها و شادمانی‌هاست. در ریشه این لغت جزء «گیل» **gil** را به خوبی می‌توان دید که برای «گیل»، به معانی خواننده و سراینده و رقاص دوره‌گرد روزگار قدیم، گواه شایسته‌ای است. در «لغت‌نامه دهخدا»، به نقل از «الجماهیر» بیرونی آمده است: **گیله** به معنی مزاح و شوخی است. اما معلوم نیست اصل کلمه چگونه بوده است.^{۶۳} می‌توان به گواه این یادداشت‌ها گفت که آن واژه «گیلگه» **gilaga**، و از بنیاد «گیل» بوده و با کار خواننده و سراینده و رقاص دوره‌گرد، که با شوخی و خوش‌مزگی همراه است، پیوند داشته و برای این نوشته گواه دیگری است. چه در فرهنگ‌های فارسی، لغت «گیلکی» نام یکی از آهنگ‌های شور در موسیقی هم هست. در دیلمی، «ویل ویلی» و «گیل گیلی» به معنی تکان و حرکت و جنبش و تن‌جنباندن، مانند تن‌جنباندن کسی که قلقلک‌اش بدهند، و یا حرکات انبوه انگل‌ها و کرم‌ها در آب و مانند آن است. «وول» در تهران دارای همان معنی است.

بیست و چهارم: گیل در لغت گله گیلی

نظامی گنجوی در منظومه «هفت پیکر» خود، آن‌جا که داستان بهرام گور و دادخواهی هفت ستم‌دیده زندانی را که به دست وزیر ستمگر بهرام به بند کشیده شده بودند و سرانجام توانستند نزد بهرام راه یافته دادخواهی کنند، به شعر درآورده، می‌گوید که زندانی چهارم، از هفت زندانی،

مردی خنیاگر بود که همسر و جفتی زیبا و دلربا داشت و وزیر بیدادگر بهرام آن زن را به زور و ستم از چنگش درآورده نزد خود برده شوهر خنیاگر را به زندان افکنده بود. خنیاگر دادخواه، نزد بهرام، همسر و جفت خود را چنین وصف می‌کند:

مطربی عاشقم غریب و جوان	بربطی خوش زخم چو آب روان
مهربان داشتم نو آیینی	چینی بلکه درد برچینی
مهرش از ماه روشنی برده	روز چون شب برابرش مرده
هیچ را نام کرده کاین دهنست	نوش در خنده، کاین شکر شکنست
خوبیش از بهار زیباروی	خانه و باغ برده رویاروی
گله گیلی کشان به دامانش	سرو را لوح در دبستانش
برده رونق به تیربازاری	تار زلفش ز مشک تاتاری... ^{۶۴}

در شعر بالا لغات «گله» و «گله گیلی» هیچ‌کدام به معانی که در زیر خواهم آورد، در فرهنگ‌ها نیامده‌اند، و «گله گیلی» حتی ضبط هم نشده است. از این‌رو با روشن کردن معنی «گله» و «گله گیلی» در زیر، هم معنی دیگری از معانی «گل» و «گیلی» به دست می‌آید و هم معنی بیت یاد شده بهتر دانسته می‌شود.

من بر آنم که «گله» **gelah** در بیت نظامی، صورتی دیگر از همان «گیله» است که در ادب فارسی به معنی طرّه و گیسویی مصنوعی بوده که مویش به رنگ طلایی آرایش می‌شده و بر سر نوعروسان هم‌چون تاج می‌نهادند و می‌آویخته‌اند، و چون در زنان تا چندی پیش نیز گیسوان و موی بلند فروهشته و به هم بافته مطلوب بود، از این‌رو طره یا کلاه‌گیس یاد شده که «گله» یا «گیله» نام داشته، یا زرین و زرد طلایی درخشان به رمز و کنایه از فروغ و روشنایی و مهر و آفتاب تابان بوده، یا این‌که آن «گله» یا «گیله» گیسوان بلند و طره‌ای سیاه‌رنگ و با موهای مشکی بوده است که رمز و کنایه به شب و تاریکی داشته است. زیرا شب و روز، سیاهی و سفیدی، یکی از مظاهر برجسته‌ی زمان و مکان و نموداری از دو ایزد بنیانی روشنایی و تاریکی در داستان کهن آفرینش به‌شمار می‌آمده‌اند. چون یکی از معناهای فراوان لغت «گیل» در این یادداشت، سیه‌چردگی و سیه‌پوشی است، از این‌رو لغت «گله گیلی» به معنی انبوهی از موهای گیسوان به

رنگ سیاه و مشکی، یا زرد و طلایی می‌شود که هم‌چون طره و کلاه و تاجی سپروار روی سر گرد آمده و در پیرامون گردن و روی شانه فروهشته باشد.

از آن‌جا که جنگیان روزگار باستان و بیشتر مردان و زنان گیلی، گویا «گله گیلی» داشته‌اند، از این‌رو «گله گیلی» مانند سپر گیلی، معرف چنین طره گیسوان بوده است. با شرح بالا معنی بیت نظامی که می‌گوید:

گله کیلی کشان به دامانش * سر را لوح در دبستانش

چنین می‌شود: خرمن گیسوی بلند زرین و یا مشکی آن یار که بر روی طره‌ای مانند تاج عروسان و کلاه و سپر رزمیان ساخته، چنان آویخته و فروهشته بود، که تا به میان دامن کشیده می‌شد، و سرو خوش قامت چون تخته پهن لوح دبستانی در برابر کمال اندام و قد و بالایش کم ارج و بها بود.

بیست و پنجم: گیل به معنی دانه و میوه سرخ

«گیل»، «کیل» و «گل سرخ» و «گیلک» و «گیل داوران» و «کیلک» همه نام فارسی زعرور است.^{۶۵}

چون میوه گیل با گونه‌هایی از «گیل» و «گیل سرخ» همانندی‌های زیاد دارد، از این‌رو «گیلاس» در لغت نیز با «گیل سرخ» و «گیل» خویشاوند است. چه «آس» و «از» هم در لغت قدیم ایرانی به معنی سرخ است.^{۶۶}

«ازگل» یا «ازگیل» که نام لاتینی و علمی آن *Mespilus Gertmantica* است، در عربی زعرور، در گیلان خاوری و در دیلمی «کنس، کونوس» *konus*، و در مازندران «کوندوس» *kondos* یا «کوندوز»، در آستارا «سر» *ser*^{۶۷}، در طوالش «زر» *zer*^{۶۷}، در پیرامون رشت «فتر» *fatar*، در شهنسوار «کونوش» *konoš* در رامیان گرگان «تالاس گور» نامیده می‌شود، در کتاب‌ها آن را «نلکه» نامیده‌اند.^{۶۸}

دیگر از نام‌های عربی آن «کیل» و «ینی دنیا» است.^{۶۹}

زعرور را در عربی برقوق بَرّی، در فارسی گوجه وحشی، و در انگلستان wild damson bullace و در فرانسه crequier و prunier sauvage و در آلمانی kriechen pflaume گویند که نام علمی اش prunus institia و از فامیل Rosaceae است.^{۷۰}

حکیم مؤمن تنکابنی^{۷۱} دیلمی در کتاب طبی و دارویی و گیاهی «تحفة المومنین» درباره زعرور آورده: زعرور در اصفهان کوچ نامند و به ترکی کمیستان و میمیشان و در تنکابن آن را کرجیل گویند از جنس کندس طبری است.^{۷۲}

دهخدا، به نقل از قدما در فرهنگها، برای ازگیل نامهای زیر یاد شده است:

زُعرور Zoarur یا زَعرور Zarur به لغت اهل مغرب است. آن را در خراسان علف شیران و علف خرس، و در عربی تفاح البری و درخت آن را شجرة الدب میوه آن در فارسی آلیج هم می گویند. بعضی گویند نوعی از کنار است. باردردختی است کوهی که به فارسی زالزالک گویند. گوجه وحشی نیز گویند. در خراسان آن را آنچه گویند.

نامهای دیگرش: دلانه، کوژ، ردف، نم تک، گیل سرخ، آلوچ، آلیج، ازدف، آلولج، آژدف، مثلث العجم، نلک، آلوچه کوهی، شجرة الدب، تفاح البری، علف خرس، ازگیل، ذوالثلاثه حباب، ذوالثلاثه نویات، اقسیاقنش oxyacantha، جبریول، آنج، علف شیران azerole، ونیا، طریقوقون، طریققن، مسبیلس است.

چون درخت و میوه و انواع و رویش گاه ازگیل وحشی، با انواع زالزالک کوهی و عناب کوهی و نوعی گوجه و آلوچه کوهی و کنار و آلبالو و گیلاس وحشی، به ویژه در سرزمینهای جنگلی شباهت دارد، از این رو گونه های ازگیل و زالزالک و عناب و گوجه و آلوچه در کتابها با هم، یکی و درهم آمیخته، نامیده و وصف شده اند.

رایج ترین چوب دستی چوپانان و جوانان زورمند در کوهستان گیلان، امروز هم چوب ازگیل است که جوانه راست و کلفت آن را بریده روی آتش برشته کرده در کود گاو می خوابانند، پس از مدتی که درآوردند رنگ آن سرخ آلبالویی و چوب سختش مانند فلز سخت و بادوام است. جای دستگیره اش را نوار مشمع و مومی می گیرند تا در جنگها و چوب کشی ها از دست لیز نخورد و در نرود. ته چماق را کلاهدک فلزی می گیرند که ساییده و شکسته نشود. این چوب در نزاعها هم ابزار اصلی آنهاست. باری: رنگ میوه این درخت، که گرد و سرخ قهوه ای است، نیز گواه دیگری از پیوند «گیل» با «رنگ گلگون» است.

در گیاه‌شناسی، از گیل از تیره گل‌سرخیان Rosaceae است.^{۷۳} از این‌راه نیز میان این تیره و نام‌های آن: گل، گیل، گیل سرخ، گیلک، گیل داوران، کیلک با «سرخ» پیوند آشکار است.

گواه دیگری که می‌رساند «گیل» را با سرخی و رنگ آزرگون مناسبی بوده، لغت «گوله» gulah است. یکی از معنای عمده «سوری» در «چهارشنبه‌سوری»، سرخی و رنگ آزرگون است. در گیلی، «گوله گوله چاله شومبه» یعنی چهارشنبه سوری. واژه «گوله» با تلفظ لاتینی به معنی: سرخی، آزرگونی، با این معنی و لغت «گیل» بی‌ارتباط نیست.

بیست و ششم: گیل، به معنی چوب سخت از درخت عناب

در کتاب انساب سمعانی آمده^{۷۴}: گیل چوب سخت باشد از درخت عناب که از آن وسایل و اسباب سازند و معرب آن جیل است. عناب نیز میوه‌ای گرد و سرخ‌رنگ است.

بیست و هفتم: گیل در واژه‌های ناشناخته گرگیل یا کرگیل، کرکیل و گرگیلی یا گرگیلی، کرگیلی؟

از این لغات، که در فرهنگ‌های فارسی نیامده‌اند و در کتاب‌های تاریخ طبرستان یاد شده‌اند و در آن‌ها واژه «گیل» و «گیلی» برجاست، معانی گردنه‌گیری، پهلوانی در کوه و کتل، در کوه و غارهای آن پنهان شدن و آن‌جا را پناه‌گاه و دژ خود ساختن و بر ره‌گذریان تاختن و جنگ و کشتار و راه‌داری و راه‌زنی کردن، جنگ چریکی در کوهستان، پاس‌داری راه‌ها از روی هشیاری و نگهبانی و قلعه‌داری در گردنه کوه‌های بلند و سخت... برمی‌آید. زیرا «گر» در ادب کهن فارسی و در لغت محروم «البرز» و نیز در سنسکریت و اوستائی به معنی کوه و کوهستان، و «گیلی» و «گیل»، به یکی از معانی خود: پهلوانی و رزم و ستیز و نیز رو‌نهان کردن و هوشیاری و هوشمندی است. اینک گواه‌های معانی یاد شده را در زیر می‌آورم:

اسپهد خورشید از فرمانروایان کوهستان طبرستان که از دودمان گیل گاوبره (گاوباره) بود و از سال ۸۸ تا ۱۱۶ هجری قمری بر کوهستان شهریاری کرد، در جنگ با سپاهیان منصور، خلیفه عباسی، شکست خورد، فرزندان و بنه و خواسته خود را برداشته به پناه‌گاه و دژ کوهستانی بسیار بزرگ و استواری، که در کوهستان طبرستان در بالای دربند کولا در پیرامون زارم^{۷۵}، برده در آن‌جا گذاشت تا از دست‌برد سپاهیان

عرب در امان باشند. خود اسپهبد خورشید برای گرفتن کمک و گردآوردن لشکر به دیلمان رفت. آن دژ چنان بزرگ بود که می‌گفتند پانصد مرد در سنگی آن را باید می‌بستند و می‌گشودند. در این میان در دژ و با پیدا شدن بازماندگان دژ ناگزیر در دژ را گشوده خود را به لشکریان اسلام تسلیم کردند. آورده‌اند که سپاهیان دشمن هفت شبانه‌روز از آن جا غنیمت و خواسته می‌کشیدند و می‌بردند. اسپهبد خورشید چون این بشنید خود را کشت. دژ را لشکریان عرب ویران کردند. کم‌کم آن دژ ویرانه پناه‌گاه و جایگاه دزدان و گردنه‌بندان شد.

در سده‌های بعد زنی به نام عایشه، گروهی از خونی‌یان و دزدان را گرد کرده آن دژ را جایگاه خود ساخته به هر سو دست‌اندازی می‌کرد. چنان‌که در زمان پسر اسفندیار، نویسنده «تاریخ طبرستان»، در ششصد هجری مدت‌ها بود که آن دژ کهن اسپهبد خورشید را عایشه گرگیلی دز می‌گفتند. یعنی قلعه عایشه که گرگیلی می‌کرده است. یا دژ عایشه گرگیلی.

اسپهبد خورشید همه کسان خانواده خود را به «بالای دربند کولا، به راه آرم، طاقی»^{۶۶} است که این ساعت آن را عایشه گرگیلی دز می‌گویند، برده در آن طاق، ده ساله آب در خنبا کرده غله و نان و دیگر ذخیره مُعدّ بود و ساخته، و دری بر آن طاق نهاده که به پانصد مرد برگرفتندی و به پانصد فرو نهادندی از سنگ خاره...^{۶۷}

نام عایشه گرگیلی دز به جهت آن نهادند که عورتی بود در ایام گذشته، بعد از وقایع که نوشته شد^{۶۸}، عایشه نام، در آن کوه متحصن گشته بود و جمعی از دزدان و قطاع‌الطریق برو جمع گشته بودند و گرگیلی می‌کردند و آن عورت را عایشه گرگیلی^{۶۹} می‌گفتند و آن طاق بدو منسوب گشت.^{۷۰}

«گرگیلی» یا «کرگیلی» یا «گرگیلی» به معنی گردنه‌گیر و گردنه‌گیری و نیز راه‌داری و پاسداری راه کردن و جلو دشمن را گرفتن و به سپاهیان خودی خبر دادن، نه تنها از متن بالا بلکه از جملات زیر نیز به خوبی پیداست. پسر اسفندیار در «تاریخ طبرستان» آورده که اصفهبد قارن، پسر شهریار، که او نیز از دودمان گیل گیلانشاه یا گیل گاو‌بازه یا دابوان بود^{۷۱} و زمانی که حسن زید علوی در ۲۵۰ هجری در طبرستان خروج کرد با او هم‌دست شده بود، در یکی از جنگ‌ها حسن زید از دشمن شکست خورد و «محمد بن رستم و مصمغان و گورنگیج بن روزبهان با او بودند و اصفهبد، بادوسبان و وسجن بن رستم^{۷۲} را به کوه فرستاد برای محافظت، و مصمغان را به نودیه معلمان^{۷۳} پدید کرد تا کرکیلی کند و تفحص و تجسس اخبار فرماید.»

اولیاء الله آملی در «تاریخ رویان» خود نیز به همین نام و دژ اشاره کرده نوشته است: «اصفهد خورشید
اولاد واعزه و اموال را بالای دربند کولا به طاقی برد که این ساعت آن را عایشه گرگیل دز می گویند و
بنهاد^{۸۴}...»

پیترو دلاواله جهان گرد ایتالیایی که در سال های ۱۶۱۷ تا ۱۶۳۳ مسیحی در ایران در دربار شاه عباس صفوی
بود، در سفرنامه خود از همین دژ و افسانه زن غول آسا یاد کرده است. او در نامه چهارم خود، در سال
۱۶۱۸ مسیحی، نوشته از راه فیروزکوه راهی مازندران شدم و سه فرسنگ در دره ای که همین دره رودخانه
تالار است راه پیمودم. روی یک کوه سنگی مرتفع، که در کنار دره سر به آسمان کشیده بود، غاری مشاهده
کردیم که دسترسی به آن با اشکال فراوان میسر می شد و در افسانه های محلی می گویند زن غول آسایی
ساکن آن غار بوده و مانع عبور از آن جاده می شده است. درباره این زن غول آسا و دیوهای مختلف
افسانه های فراوانی در این جا گفته می شود و نیز بعضی از آنان را در این حوالی ذکر می کنند، ولی این ها
جز تراوشات فکری پیرزنان چیز دیگری نیست.^{۸۵}

بیست و هشتم: گیل به معنی گاوباز

در همین یادداشت ها به گواه از ادب فارسی و شعر شعرای ایرانی یاد کردم که یکی از معناهای فراوان لغت
«گیل» مرکوب و اسب سواری و رونده است. در میان روستائیان گیلان و برخی از روستائیان کوهستان
دیلم، که زمستان ها برای کار و کشاورزی به جلگه گیلان می رفتند، تا چندی پیش هم رسم بود که از ورزو
یا گاو نر گشت و کار به عنوان ستور بارکش استفاده می کردند و بر آن بار و بنه نهاده این سو آن سو
می رفتند و گاهی بر آن سوار هم می شدند. دیگران این گونه روستائیان را گاهی به طنز «گو سووار»- go-
sovar می گفتند، یعنی گاو سوار. در داستان های تاریخی آمده که گیل گاوباره یا گیل گاوبره، که
سردودمان گروهی از شهریاران کوهستان طبرستان در سده های نخستین اسلام بود، و در زمان ساسانیان
بر بخشی از گیلان فرمانروایی داشت، روزی ناشناس «دو سر گاویلی» در پیش کرده پیاده به طبرستان
آمد و نایب اکاسرّه آن وقت آذرولاش بود به ولایت، خویشتن را به درگاه او افکند و ملازمت نمود...
جبل بن جیلانشاه گاوباره مبارزی و مجاهدی می بود و آوازه و شجاعت او به طبرستان فاش گشت و لقب
او گاوباره در زبان ها افتاد.^{۸۶} در اساطیر ایرانی فریدون پیشدادی که در البرزکوه می زیست با گاو و
گاو سواری چنان پیوند داشته که نام همه نیاکان او در سلسله نسبش گاو ذکر شده است.

بیست و نهم: گیل زمانی به معنی دشمن اسلام و عرب بوده است

چون پس از گشوده شدن ایران به دست سپاهیان مسلمان عرب، بیشتر مردم دیلم و گیل تا چند قرن اسلام نیاورده با نومسلمانان و عربان می‌جنگیدند، از این‌رو، در آن‌زمان دیلم و گیل معنی کافر و دشمن دین داشته بر منبرهای مسلمانان آن‌ها را نفرین می‌کردند. کم‌کم همین معنی به فرهنگ‌ها راه یافته یکی از معانی لغت «گیل» شد. چنان‌که در کتاب دستورالاحوان، که در لغت عرب است، و در پایان سده هفتم و آغاز سده هشتم هجری به وسیله قاضی خان بدر محمددها، از مردم هند، تألیف شده، لغت «جیل» معرب «گیل» به معنی کافر یا کافران دیلمی آمده است.^{۸۷}

سی‌ام: گیل در نام‌های مردان داستانی و تاریخی جغرافیای کهن

واژه «گیل» را روی پاره‌ای از کسان اساطیری و تاریخی و جاها نیز می‌توان بازیافت که اشاره به بدان‌ها خود برای پی بردن به برخی از معناهای واژه و نام «گیل» و «گیلان» سودمند است.

۱. سمک عیار، ج ۲، ص ۲۸؛ چون در کتب قدیم، در نوشتن، میان ک و گ چندان فرقی نمی‌نهادند شاید تلفظ گیل مراد بوده است.
۲. سید محمدعلی جمال‌زاده، فرهنگ لغات عامیانه، به کوشش محمدجعفر محجوب، چاپ ابن سینا، ص ۳۶۲
۳. به تبدیل و و گ و نیز ر و ل به یکدیگر.
۴. مهرداد بهار، واژه‌نامه بندهش، چاپ بنیاد، ص ۳۴۰
۵. لغت فرس و دهخدا
۶. لغت‌نامه دهخدا در لغت‌گیر
۷. آندراج
۸. چاپ بروخیم، ج ۷، ص ۲۳۲
۹. برهان و حاشیه، ذیل «گله»
۱۰. دکتر احمدعلی رجایی لهجه بخارائی، چاپ دانشگاه مشهد، ص ۴۳۸
۱۱. برهان، ذیل «گله»
۱۲. لغت‌نامه، ذیل «گیلی»
۱۳. دکتر فره‌وشی، فرهنگ پهلوی
۱۴. جمشید سروش سروشیان فرهنگ بهدینان، به کوشش منوچهر ستوده
۱۵. احمد اقتداری فرهنگ لارستانی از انتشارات فرهنگ ایران‌زمین
۱۶. علی نقی بهروزی واژه و مثل‌های کازرونی و شیرازی ص ۵۲۴
۱۷. لغت‌نامه دهخدا
۱۸. برهان و لغت‌نامه دهخدا
۱۹. چاپ منوچهر ستوده، ص ۱۵۵، ۲۵۵
۲۰. فرهنگ کردی مردوخ
۲۱. برهان
۲۲. منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد ج ۲، ص ۴۳۹، از انتشارات انجمن آثار ملی
۲۳. مردوخ، فرهنگ کردی ج ۲، ص ۵۵۸
۲۴. حمید ایزدپناه، فرهنگ لری

۲۵. دکتر صادق کیا، گویش وفس و آشتیان، ص ۱۵۲
۲۶. مردوخ، فرهنگ لری
۲۷. ابراهیم شکورزاده، عقاید و رسوم عامه مردم خراسان
۲۸. منوچهر ستوده، فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، شهمیرزادی، چاپ دانشگاه تهران
۲۹. مردوخ، فرهنگ کردی
۳۰. رحیم رضازاده ملک، گویش آذری، ص ۴-۱۲۹
۳۱. اوپانیشاد، ص ۷
۳۲. کریستن سن، کیانیان، ترجمه دکتر صفا، ص ۱۲۹ تا ۱۳۲
۳۳. ترجمه، ص ۴۹، چاپ بنیاد فرهنگ
۳۴. پورداوود، پشت‌ها ج ۲، ص ۴۴-تاریخ بلعمی (ترجمه تاریخ طبری)، ص ۱۲
۳۵. چاپ زاخائو، ص ۹۹
۳۶. این را خودم از برخی‌ها شنیدم
۳۷. دکتر صادق کیا «ماها» مجله، هنر و مردم شماره ۴۵-۴۶، ص ۳، سال ۱۳۴۵. از روی این گواه، معنی مردم بومی، سکنه اصلی یک سرزمین نیز می‌دهد
۳۸. صادق کیا، واژه‌نامه طبری، ص ۹
۳۹. منوچهر ستوده، فرهنگ گیلکی، انجمن ایران‌شناسی
۴۰. مردوخ، فرهنگ کردی ج ۲، ص ۵۵۸
۴۱. گرشاسب‌نامه به کوشش و چاپ یغمایی، ص ۲۲۳
۴۲. ابوریحان بیرونی، التفهیم، چاپ همائی، ص ۱۰۶
- ۴۳، ۴۴. بیرونی، آثارالباقیه عربی، ص ۲۴۰ گاه‌شماری تقی‌زاده، ص ۲۵۰
۴۵. التفهیم، ص ۱۱۱
۴۶. سید حسن تقی‌زاده، گاه‌شماری به نقل از کتاب پهلوی دینکرد، ص ۲۴۵-۲۴۶
۴۷. دیوان شعر کلیات، تصحیح وحید دستگردی، ص ۷۶۴
۴۸. پیرنیا، تاریخ ایران باستان، صفحات ۲۷۱۴-۲۷۱۶
۴۹. منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد ج ۱، ص ۵۱۸
۵۰. دیوان قطران چاپ نخجوانی، ص ۲۱۶

۵۱. کریستن سن. ایران در زمان ساسانیان. ترجمهٔ رسید یاسمی، ص ۲۱۴
۵۲. به کوشش عبدالحی حبیبی، ص ۲۹۶
۵۳. لغت فرس اسدی
۵۴. دیوان ص ۳۲۲
۵۵. گرشاسب‌نامه چاپ یغمایی، ص ۳۴۹
۵۶. برهان، لغت‌نامه
۵۷. لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل «گیل»
۵۸. لغت‌نامهٔ دهخدا، برهان
۵۹. لغت‌نامهٔ دهخدا
۶۰. جوالیقی، الْمُعَرَّب، ص ۱۲۹ چاپ عربی و حاشیه
۶۱. همان کتاب، ص ۱۹۷
۶۲. احمد اقتداری، دیار شهریاران، انجمن آثار ملی، ج ۲، ص ۶۱، که در تحت عنوان پیوست دوم است
۶۳. لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل «گیلگه»
۶۴. نظامی، کلیات، تصحیح وحید دستگردی، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۰، ص ۸۱۷
۶۵. لغت‌نامهٔ دهخدا در لغات: گیل-گیل سرخ-گیل داوران به نقل از فهرست مخزن‌الادویه
۶۶. واژه‌های «ازدف»، از روی «ازدن» «ازملک» همین معنی را می‌رسانند
۶۷. این دو واژه نیز معنی سرخی و آذرگونی می‌دهند
۶۸. دهخدا ذیل «ازگیل»
۶۹. حبیب‌الله ثابتی، درختان و درختچه‌های ایران، دانشگاه تهران، ص ۲۲۴
۷۰. اسمعیل زاهدی، واژه‌نامه گیاهی، دانشگاه تهران، ص ۱۴۶
۷۱. در طبری و مازندرانی «ازگیل» را «کندس» و در دیلمی «کنوس» گویند
۷۲. تحفه، چاپ سنگی، ص ۱۵۸
۷۳. گل گلاب، ص ۲۲۸
۷۴. ج ۲، ص ۱۴۸ به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل «گیل»
۷۵. آن را در جاهایی «آرم» هم نامیده‌اند
۷۶. طاق در این جا به معنی دژ بلند و استوار است

۷۷. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ص ۱۷۶-۱۷۷
۷۸. یعنی پس از داستان سپهبد خورشید که یاد کردم
۷۹. به جای گرگیل در نسخه‌های دیگر کرکیل، کره کیل، کرکیلی هم آمده است
۸۰. ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۳۴
۸۱. بنگرید به: رایینو، مازندران و استرآباد، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، نشر کتاب، صفحات ۱۸۰-۱۸۱
۸۲. در این نام‌های جالب و کهن «مصمغان» همانند: «مس مغان» یا «مه مغان» پهلوی است، یعنی مهتر مغان، و «گورنگیج» صورت طبری «گورانگیز» است؛ «اصفهد»، که نوعی لقب عمومی گروهی از شهریاران کوهستان بود، همان «اسپهد» است؛ «بادوسیان» یا «پادوسیان» لقب برخی دیگر از فرمانروایان طبرستان بود. «ویجن» صورت دیگری از «بیژن» است
۸۳. تاریخ طبرستان، چاپ اقبال، ص ۲۳۶. «نودیه معلمان» به درستی دانسته نشد، شاید نام جایی بوده است
۸۴. اولیاءالله آملی، تاریخ رویان به کوشش منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ، ص ۵۹
۸۵. پیترودلاواله، سفرنامه ترجمه شعاع‌الدین شفا، نشر کتاب، ص ۱۶۴
۸۶. تاریخ طبرستان، ص ۱۵۴
۸۷. دستورالاحوان چاپ تصحیح دکتر سعید نجفی اسدالهی، بنیاد فرهنگ، ص ۲۰۷